

در کردی، «گیتی»، گرده نان است، و گیته، گرده نان ارزن است. به همین علت در فارسی، پگ، هم زن نارستان است که این زن خدا بوده است، و هم خوشه ارزن. همچنین در کردی، «گیته» الوارهای سقف است. سقف و بام در فرهنگ ایران، نماد خوشه بوده اند، که اوج رویش گیاهست. اینست که خدا، همانسان که فشرده خوشه هست، آرد خوشه هم هست. خدا، نان میشود، تا انسان را سیر کند. رسم «نان درون» که هنوز نیز میان زرتشتیها باقی مانده است، نماد آفرینش کیهانست. بالاخره واژه «گیلک = گی + لك» نیز، از «گی» ساخته شده است. لك، به معنای صمغ گیاهی (ژد = جد) و كعب (شتانگ) است. كعب، به بند نی گفته میشود، چون نماد «از نوزائی» است. لکا، هم به معنای سرزمین است، و هم به معنای گل سرخ است، که گل ارتا فرورد = سیمرغ است، و هم چرم دباغت نشده (پوست با مو = مَشك) است، که نماد خرم و کیوان (رام) است (پوست و موی جهان). پس گیلک، به معنای «شیره گل سرخ + گوهر و جان زمین + جان و شیره درون پوست است. این واژه «گی»، به شکل «کی» هم بکار برده شده است، و «کی» به هریک از عناصر چهارگانه گفته شده است. کی، عنصر است کیان، طبایع میباشد. برخی می پندارند که این واژه از سریانی *kyaana* آمده است که به معنای طبیعت است. کیا، بنا بر برهان قاطع، مصطکی (که باز همان گوهر گیاهست) میباشد، و هریک از عناصر را نیز کیا گویند. و لی چنانچه از واژه «آخشیج» که به عنصر گفته میشود، میتوان دید که پیشوند «آخسه» نیز، همان «شیر = اشیر = اخشیر» است. پس به خوبی میتوان دید که «کیان»، همان «کی + یان» به معنای «جایگاه شیره و گوهر و اشه» است. و به همین علت به زحل (کیوان = کی + وان) گفته شده است، که همان کی بانو است، و به معنای خوشه و خرمن پراز شیره است. «جی» نیز

همان «گی» است که شیره و گوهر و جان جهان، و بالاخره سیمرغ میباشد. از این رو نام اصفهان، «جی» بوده است. در هزوارش (دستنویس ۳۱۰، پرسشنها، دانشگاه پهلوی شیراز) به رگ، «جیا» گفته میشود. در بندهشن (بخش سیزدهم، پاره ۱۹۶) دیده میشود که رگ و پی، این همانی با «ارتا واهیش» دارد. همچنین اهل سجستان (آثار الباقیه)، به ماه اردیبهشت، «رهو» میگویند که به معنای رگ است. به همین علت، میتراست در نقوش برجسته میترائی، شاهرگ گوشورون را میبرد، و از خون او، سه برگ میروید. در کردی، به شاهرگ، شاده مار میگویند، که در اصل «شاده + ده مار» بوده است که به معنای رگ شاده = رگ سیمرغ است. البته شاه هم مانند شاده، همین ارتا واهیش، یا سیمرغ بوده است. در کردی به رگ، «ره ه» نیز میگویند، ره هچک، مویرگ است. ره هی خون، شریان است، و ره هیش، عرق النسا است. نکته بسیار مهمی که در این رابطه، آشکار میگردد، ارتباط این رگ و خون با پیدایش جهان از «آخون» است که همان «ریم» باشد، چون کردها به جهاز عروس، رهال و ره هیل میگویند. و ره هیل به معنای رگبار هم هست. در کردی به جهاز عروس، پیتک هم گفته میشود، و این اصطلاحیست برای «روزخمسه مسترقه که تخم گیتی و آسمان» است. از این تخمست که جهان، زاده و روئیده میشود. بدینسان بخوبی آشکار میگردد، که رهال و ره هیل، مرکب از دو بخش ره ه + آل یا ره ه ایل است، که به معنای رگ زرخدای زایمان و بیشه ها و نیستانها باشد. به عبارت دیگر، این پنج روز، چکه خون، یا قطره آخون، یا ریمی هست که جهان از آن پیدایش می یابد.

خون هم، معنایی در راستای جان و شیره چیزها داشته است، چنانچه به شیر و ماست و روغن و عسل، خون حیوان میگویند. و به گل و ریاحین و لعل و

یاقوت ، خون دل خاك ، یا به شراب انگوری ، خون رز میگویند، و در بندهشن دیده میشود که از خون همین گوشورون (=جانان) ، کودك رز پیدایش می یابد . و به پر سیاوشان ، خون سیاوشان هم گفته میشود . نام این گیاه در انگلیسی گیسوی ونوس **Hair of venus** است که همان رام باشد ، و در عربی به آن « دم الاخوین » میگویند ، که در واقع ، خون بهرام و ارتا فرورد باهم باشد . به همین علت دیده میشود که در گزیده های زاد اسپرم ، رگ ، به بهرام نسبت داده میشود ، و پی به خورشید= مهر . البته خورشید=مهر در اصل ، چنانچه آمد ، همان ارتا فرورد (صنم= سیمرغ گسترد پر) است . و بهرام و ارتا فرورد ، از هم جدا ناشدنی هستند . و هلال ماه (ذوالقرنین) یا ارکه ، مرکب از بهرام و ارتا فرورد است . و نام شاخ حیوانات در هندی (بنا برتحفه) سنگ است ، و به همین خون سیاوشان در برهان قاطع « سانقه » گفته میشود که همان سنگ باشد . و چنانچه خواهیم دید ، پسوند واژه فرهنگ (در پهلوی **frahang**) که ما امروزه « هنگ » میخوانیم ، سنگ **thang=hang** نوشته میشده است . و نه تنها آتش از سنگ ، زاده میشد (در شاهنامه ، داستان هوشنگ و جشن سده) ، بلکه آب نیز از سنگ زاده میشود ، و در نقوش میتراس ، زایش آب از سنگ ، نشان داده میشود . و در ادبیات ما هنوز باقیمانده است که سنگ ، زن و مرد باهمست . به عبارت دیگر ، سنگ=هنگ ، اصل خودزائی است . و از اینجا بخوبی فهمیده میشود که واژه فرهنگ = فرسنگ ، به معنای پیدایش ، از ارکیای جهان ، از همآغوشی بهرام و ارتا فرورد است . واژه های سنگ = هنگ = سنج = زنگ ، همه از همین ریشه اند . پس فرهنگ ، به معنای سرچشمه گرفتن از بُن کیهان (همآغوشی بهرام + ارتا فرورد) ، یا همان ارکیا ، یا نهر روان از بُن عشق و همپرسی کیهان است .

در نائینی ، هنوز جی به معنای صمغ (ژد) درخت است . همچنین جیجه ، پستان است (که از آن شیر افشانده میشود) . در خراسان ، جی جی ، دارای معانی پستان + شیر + نوک پستان + مادر بزرگست . در گیلکی ، جی جی ، پستان زن و جی جی دار ، پستاندار است . در شوشتری ، جی جی ، نوزاد است . در لرستان ، جیلا ، همان جولاست ، و جیلا باف ، عنکبوت است . یکی از نامهای این زنخدا ، همین عنکبوت یا جولاهه بوده است . او از شهد و شیر وجود خود ، کودك را می تند . بالاخره در گیلکی ، قیماخ ، به کاجی گونه ای حمله به آنها میدهند . همچنین « ژی » در کردی ، همین گی و جی است ، چنانکه ژیان مانند گیان ، به معنای زندگیست . ژیوار ، مایه زندگی و کیفیت زندگی کردن است . در فارسی ، جیوه و یا ژیوه ، همان آبك و زنبق است که نام این خدا بوده است ، چون « ژی + وه ، یا جی + وه » همان « اشه و شیره به » است . همین واژه به شکل « چی » در کردی ، به همین معناست، ولی معنایش ، نکات دیگری را روشن میسازد . چی جی ، پستان است . چیچک و چیلک ، تکه پستان است . از این واژه است که چیت ساخته شده است که نی باشد ، و چیت لان ، نیزار است . از همین واژه است که چیژ + چیشکه که به معنای مزه است ، ساخته شده است . علت هم این است که اصطلاح « مزه » ، رابطه تنگاتنگ با شیر پستان + و شهد نی دارد . و واژه « چشیدن » از همین ریشه ساخته شده است ، چنانکه در کردی به چشیدن ، چیژان میگویند ، و به آشپز ، چیشکه میگویند ، و به ادویه ، چیشه خوشکه میگویند ، و چیله به بچه + فرزند + افروزه میگویند . از اینجاست که میتوان دید که چشیدن و مزیدن با جوهر و ذات و گوهر چیزها کار داشته است . با مزیدن اشه = گگی = ژد = ریم = جی ، کسی ، مغز چیزها و زندگی را درمی یافته است .

مهستان ، و کاریز بودن یا فرهنگ بودن انسان « خضر » که زنخدای آبها

و اصل سبزی در ایران بود

آب روان در کاریز همه انسانها میشد

خی در = خی + زر = خی + آذر = سرچشمه آب و انگبین
و شیره و می = سیمرغ = فرهنگ
خیدر = خی + زر = خی آذر = خیدر = خضر (عربی)
چگونه سیمرغ ، یا لبك آبکش ، تبدیل به خضر شد ؟

این عجب خضریست ،

ساقی گشته از آب حیات

کوه قاف نادر است و ، نادره عنقا است این

مولوی بلخی

سیمرغ ، که همان « اهوره = اوره = ابر » باشد ، آسمان ابری و بارنده است ، و بنا بر بندهشن ، با مشک و خنب و یا پیمانان و جام ، آب را که « خودش » باشد ، در جهان میافشاند . جوانمردی ، با تصویر ابر بارنده و کاریز و چشمه و دریا و رود ، پیوند مستقیم دارد . اینست که خدای سقا (سقا ، بنا بر خوارزمی به معنای مشک است ، و این واژه که مشک = مسک باشد ، در اصل به سخ = سخ = سک ، برمیگردد ، که در اصل ، به معنای زهدان بوده است ، و واژه سخا نیز از همین ریشه است ، و مشیا که در هزوارش ، مشکیا هست ، نام نخستین انسان و بن انسانها بوده است و همین نامست که در عبری ، ماشیح و مسیح شده است ، هرانسانی ، ماشیه = مسیح است) است ، و « ساقی = سماکار » در ادبیات ما ، نام خود این زنخدا بوده است . اصطلاح « ساقی » در ادبیات ایران ، کنایه از این زنخدای بارنده ، و کاریز و چشمه و چاه جوشنده ، و بالاخره اصل آب (شراب ...) بوده است . این خدا ، سرچشمه افشاننده آب و شیره و انگبین و می و شیر و روغن است .

ذات ، عسل است ای جان ، گفتی عسل دیگر

ای عشق ترا در جان ، هر دم عملی دیگر

چشم تو ، در چشمها ریزد شرابی کز صفا

زان سوی هفتاد پرده ، دیده را ره بین کند

از این رو ، کاریز = فرهنگ ، و چشمه ، و رود و جوی ، و دارنده جام و خم و پیمانان و مشک است ، و از اینها ، « خودش » را که اشه = عشق است ، میافشاند . هر که خدا را ، به شکل شراب یا انگبین یا شیره یا شیر نوشید ، هستی می یابد ، و مست و لبریز از شادی و راستی میشود و میشکوفد و میخندد .

ساقیا برخیز و درده جام را خاک بر سر کن غم ایام را

ساغر می برکفم نه تا ز سر برکشم این دلق ازرق فام را

ساقی به نور باده بر افروز جام را مطرب بگو که کار جهان شد به کام ما
مادر پیاله ، عکس رخ یار دیده ایم ای بیخبر ز لذت شرب مدام ما
هرگز نمیرد آنکه دلش زنده شد به عشق
ثبت است بر جریده عالم ، دوام ما (حافظ)

به همین علت نیز دیده میشود که در داستان لنبک و بهرام ، در شاهنامه
لنبک (= لن + بغ = خدای خانه و سرشاری) ، آبکش ، یعنی سقا هست . از
آنجا که خدا = آب = اشته (حقیقت و عشق) و شیره هرجیز بود ، معنای زندگی و
معنای اندیشه بود و مزیدن این شیره = اشته ، گمشدن در آن بود . شناختن ،
فقط « فهمیدن مفاهیم انتزاعی با کله » نبود ، بلکه « نوشیدن اشته = نوشیدن
خدا = نوشیدن معنا » بود .

جوابمان دهد آن ساقیم که نوشی خورید

که ما به نور فشانی ، چومه ، جوامردیم

در معانی گم شدستم ، همچنین شیرین تراست

سوی صورت باز نایم ، در دوعالم ننگرم

در معانی میگدازم ، تا شوم هم رنگ او

زانکه معنی ، همچو آب و ، من در او چون شکرم

(نوش خور ، نام آرمیتی است - برهان قاطع - چون سیمرغ که آبت ، از
زهدان زمین که آرمیتی است ، روان است) و از آنجا که این خدا ، که دی
باشد ، « دست » هم نامیده میشود است ، نماد دست باز ، در
میان جام آب ، در دوره اسلامی نیز ، بجای خود باقی ماند ، فقط به گونه
ای دیگر ، تأویل گردید ، و به کسانی دیگر نسبت داده شد . در بندهشن ، ماه
، « آبرومند » نامیده میشود (= دارای ابر = اصل آب) که اصطلاح
اصلیش ، مرکب از واژه های « اف + نا + هاون » بوده است ، که آب نای و

هاون بوده باشد . روز ۲۳ ماه که روز دی باشد ، جانفزا خوانده میشود (
برهان قاطع) ، و جانفزا ، نام آب « آب حیات = آب حیوان »
است . گوهر این خدا ، افشانندگی آب در آسمان ، و همچنین زاینندگی آب
در کاریز و چشمه و چاه بوده است . این است که خضر ، و داستان جستن آب
حیات ، تأویلی مسخ شده از این زنخدا ، در ادیان نرخدائی بوده است ، حتا
نامش ، همان « خیدر = خی + زر » است که معربش « خضر » میباشد . زر ،
سبک شده و تحریف شده « آذر » است . و در هزارش (دستنویس ۴۱۰ پرسشیها
(دیده میشود که آذر ، همان آتین و آتون ، یعنی زهدان بوده است ، و چون
سرچشمه است ، طبعاً معنای « اصل دانائی » را داشته است ، و به زنی که
آموزگار دختران بوده است ، آتین = آذر اطلاق میشده است . و « خی +
زر » ، در اصل به معنای شیره و انگبین و شهد زهدان = اصل = نای است .

تو ماهییی که به بحر غسل بخواهی تاخت

هزار بارت از آن شهد ، در دهان کردیم

چنانکه آمد ، نام این آبه ها ، نام خود خدا بوده است ، چنانچه
افغانیها ، به انگبین ، شات میگویند ، که نام خدا شاد = شاده
بوده است ، و معربش ، « شهد » شده است . شهد ، همان « شات = شاد »
است ، و « شاده مار » در کردی ، نام شاهرگ بوده است . واژه « زر » نیز در
اصل ، به نی اطلاق میشده است که نماد زهدان بوده است ، چنانچه در
کردی « زه ل » به معنای « نی » است . بر پایه این دانش ، میتوان باز شناخت
که واژه « خیزران » و « دریای خزر » چه معانی دارد . در
منتهی الارب میتوان یافت که خیزران ، همان « خیازر »
است که همان « خیا + زر » باشد . پس خیزران ، به معنای اصل شهد = اصل
شهد و غسل که نیشکر است ، میباشد . اینست که نام انگبین در هزارش ، خز

است (دستویس ۴۱۰). نام دریای خیزران ، تبدیل به دریای خزران ، و سپس به شکل « دریای خزر Xazar » سبک شده است ، و در اصل به معنای « دریای نیزار » بوده است . دریائی که سیمرغ نیز در میانش ، برفراز درخت بسیار تخمه آشیانه دارد ، « وُوروکشا » نامیده میشود ، که همان « بویا + کش » یا « زهدان پر از فی = نیستان » هست . در تحفه حکیم موعمن میآید که خیزران ، بفارسی خزران نامند ، و آن نباتیست شبیه بریسمان ، به سطبری انگشتی و بسیار نرم و بی برگ و بی ثمر ، و از آن کرسی و ظروف میسازند . و همچنین خیزران بلدی بنا بر تحفه ، مورد بزی است . معانی گوناگون خیزران ، همه ، این همانی با این زنخدا دارند . چنانچه به درخت بید اطلاق شده است (غیاث اللغه) که نام دیگرش بهرامه است . یا خیزران به مورد اطلاق میشود ، که نام دیگرش ، آس است ، و مرسین « هم نامیده میشود ، که به معنای « سنای همیشه نوشونده » است . و سپس بررسی خواهد شد که واژه « زر و زرین و زرگون » در اصل ، به سبز گفته میشده است ، و نام دستان ، یا لحنی را که باربد برای روز آذر ، ساخته است ، سبز در سبز نامیده است . پس « خیدر = خیزر = خیازر » ، اصل سبزی و سبز شونده بوده است . بدینسان روشن میشود که معنای واژه معربش « خضر » که « اصل سبز کننده باشد » از کجا آمده است . خضر یا خیزر ، چون سبز است ، خودش اصل دانائی ، و اصل خنده و بزم و شادیست . این واژه در کردی ، « خدر » شده است ، و جشنی که در شانزدهم اسفند (روزمهر ، که نام خودش میباشد) میگیرند ، نام این خدارا دارد ، که « خدر لیاسی » باشد . و در لغت نامه ، « خدر » ، به شب تاریک و به ابر و روز نمناک و باران و ابر گفته میشود ، و همه آنها ، نام سیمرغند . بدینسان دیده میشود که خضر در واقع همان « آب روان شده از زنخدا ، آذر ، اصل سبزی » است ، و این آذر است که سپس ، پسر اهورامزدا ساخته شده است

موبدان زرتشتی برضد « اندیشه آفرینندگی ، بر پایه جوانمردی ، که خود بخشی خدا باشد ، میجنگیدند ، این بود که کوشیدند ، تصویر این زنخدا را به عنوان « بارنده و افشاننده آب » ، زشت سازند ، یا آنرا مسخ و تحریف کنند ، چون « ابر » ، نماد خود افشانی و سخا و جوانمردی بوده است . در مینوی خرد ، و در صد در بندهشن و روایات داراب هرمزدیار ، او را تبدیل به « مرغ کامک kamak » میکنند ، و تصویر او را بکلی وارونه میسازند « ... چون کامک مرغ ، پدید آمد و پر به سر همه جهانیان باز داشت و جهان را تاریک کرد و هر باران که می بارید همه بریشت او می بارید و به دم ، همه باز به دریا میریخت و نمیکذاشت که قطره ای در جهان باریدی ، همه جهان از قحط و نیاز خراب شد ، مردم میمردند و چشمه ها و رودها و خانیها خشک شد و » و گرشاسپ را که همان سام شاهنامه باشد ، و پیرو این زنخداست ، مکلف به کشتن او میکنند ، چون این کار را نمیتوانستند به عهده اهورامزدا بگذارند ، چون برضد اندیشه قداست جان بود ، که از همین زنخدا و از همین مفهوم جان = شیره ، سرچشمه گرفته بود . ولی با این اتهامات و زشت سازها ، ایرانیان دل بسته به او باقی ماندند ، این بود که از راههای دیگر ، کوشیدند که او را ، از سرچشمه آب و اصل آب بودن ، بیندازند . این بود که در شکل « خی + در یا خی + زر » که معربش خیدر و خضر شده است ، او را « جدا » از آب (در کنار دریا = در خشکی) و جوینده آب سازند . این روایت است که به گوش رسول الله محمد هم رسیده است ، و در قرآن باز تاییده شده است . پیش از آنکه به بررسی داستان خضر در قرآن ، و مسخ شدن معنای دانش ، و « انداختن انسان از سرچشمه و کاریز دانشی » در آن پرداخته شود ، اندکی بیشتر ، زمینه ای که از آن داستان خضر ، پیدایش یافته است ، بررسی میشود . داستان خضر در قرآن ، محتوای همان مفهوم «

حکمت الهی « است که حق میدهد ، بر اثر « دانشِ پیش بین » الله ، مردمان را عذاب و شکنجه دهند و بکشند ، چون مردمان ، خیر خود را در آینده نمیشناسند . و اندیشه حکومت در اسلام ، بر شالوده همین « حکمت » قرار دارد . بر شالوده این مفهوم « حکمت » در قرآن که در داستان خضر ، با زتابیده شده است ، هر مجلسی زیر هر عنوانی ، سازمان داده شود (چه پارلمان ، چه مهستان ، چه خبرگان ...) ، همین آش و همین کاسه است . چنانکه از همان نام مهستان ، میتوان دید که با ماه ، کار دارد که شب افروز است ، چنین انجمنی ، با بینش در تاریکی ، کار دارد که اصل جستجو و آزمایش انسانها میباشد ، و خدای پیشدان و همه آگاه را نمی پذیرد ، چه رسد که این خدا ، این پیشدانی و همه آگاهی را هم ، به آخوندهایش بسپارد . داستان پیدایش بینش جمشید ، بن همه انسانها ، درست پیوند تنگاتنگ با همین « اصل سبز » ، و روز آذر ، و نخستین جشن گاهنبار در سال دارد ، که پس از روز آذر ، گرفته میشود . این پنج روز ، تخمیست که آب در جهان ، در پنجاه و پنج روز ، از آن میروید . و اگر روزهای منسوب به سه زرخدای ایران را باهم جمع کنیم ، همین عدد پنجاه و پنج میشود . و درست جام کیخسرو ، یا جام جم ، مرکب از سه فلز و سنگ کانی است ، و دارای سه نوشابه است که هر کدام ، نماد این سه زرخدایند ، و هر سه ، سرچشمه بینشند . این همان داستان سه قطره خون است که رستم در چشم کاوس و سپاهیان ایران میچکاند ، چون این سه قطره خون ، نماینده بینش سه زرخدا میباشد . پس این پنج روز که تخم و بُن آب در جهان است ، سرچشمه سبز شدن و روئیدن ، و طبعاً سرچشمه بینش است . چون دانه

که سبز شد ، دانائی میشود . سبز شدن که پیدایش باشد ، برابر بینش است . اینست که با گذشتن جمشید از رودخانه آب ، بلافاصله « بهمن ، خدای اندیشه و خنده و همپرسی » از او پیدایش می یابد ، و سبز میشود . از این رو نیز خضر ، اصل دانائی است .

چگونه هر انسانی

خضرِ خندان و دانا میشود ؟

چگونه بهمن

(=بُن اندیشه و بزم و همپرسی)

از جمشید (= بُن انسانها) ،

سبز شد ؟

در آغاز سال ، از پنج روزی که خمسه مسترقه نامیده میشود (پیتک = اندرگاه = پنجه تار = پنج روز افزونی) در چهل روز ، آسمان ابری پیدایش می یابد ، و از آن تخم ، میروید . روز سی و نهم سال (نهم اردیبهشت) آذر است ، و روز چلهم ، آبان است که همان آناهیت میباشد ، و گفته میشود که به معنای « جمع آبها » است . البته به معنای « هفده گونه آبست ، نه اینکه فقط به معنای مجموعه آبهای روان باشد . ولی این پسوند « آن » در آبان ، به معنای همان « آنه = هانه = خانه » نیز هست که « مادر و سرچشمه » میباشد . در این صورت ، آبان ، به معنای مادر زاینده آبست . در بندهشن (بخش دوم ، پاره ۲۲) میآید که « آب را آفرید به پنجاه و پنج روز » ، و از بندهشن (بخش نهم ، پاره ۹۳) میدانیم که از گوشورون ، که موبدان به غلط آنرا گاو یکتا آفریده میخوانند ، نیز « پنجاه و پنج دانه » میروید . و این پنجاه و پنج دانه ، سراسر جهان جان بوده است ، پس رویش جهان جان ، با آب ، برابر است ، و اگر دقت شود دیده میشود که « تخم آب » نیز ، پنجاه و پنج است . چون « دی به آذر » به معنای آنست که دی ، همان آذر است . این بدان علت بود که ایرانیان ، خانه های ماه را بیست و هفت (بندهشن بخش سوم ، پاره ۲۶) خانه میدانستند ، و سه روز را بنام تخمی که این ۲۷ روز از آن میروید ، بدان میافزودند که صفر میشمردند یا آنکه شش روز را در ماه سی روزه ، تبدیل به سه روز میکردند ، بدین سان که دونام از خدا را به دو روز متوالی میدادند ، و بدینسان از دوروز ، یکروز ساخته میشد . از همین کار ، مفهوم « صفر ریاضیات » به وجود آمد که از مهمترین کشفیات جهانست . روزهای دی به آذر ، و دی به مهر ، و دی به دین ، نشان میداد که دی = آذر ، دی = مهر ، دی = دین ، و اینها همه نامهای سیمرغ بودند . بدینسان در واقع روز آذر = روز هشتم شمرده میشود ، و روز آبان = روز نهم شمرده میشود ، و روز خور ،

روزدهم شمرده میشود و روز ماه = روز یازدهم شمرده میشود ، و روز تیر ، ۱۲ شمرده میشود ، و روز گوش ، ۱۳ شمرده میشود . پس تخم آب که عبارت از پنج خدایند : آبان و خور و ماه و تیرو گوش (۹+۱۰+۱۱+۱۲+۱۳ = ۵۵) ، وقتی با هم میآمیزند ، تخم آب میشوند ، و آب ، در پنجاه و پنج روز نیز از آن میروید و سبز میشود . و بدینسان زر = تخم ، سبز میشود . از این روز (زرین) و سبز ، ازهم جدا ناپذیرند . در هزوارش دیده میشود که به سبز ، زرین میگویند . موبدان با رنگ سبز ، که با مفهوم آب و آبه (این زرخدا) گره خورده بود ، دشمنی سخت داشتند ، و نام آنرا با نام « زنگ و زنگار » زشت ساخته اند . در یشتها (اوستا) ، بسیار دم از « زرین » زده میشود ، و همه اینها ، به معنای « سبز » هستند . گل مربوط به روز آذر (روز نهم ماه) ، آذریون است (گل آفتاب گردان) . در تحفه حکیم موعمن می بینیم که میآید که آذر یون ، همان آذر گون است ، و از آنجا که آذر همان « زر » است ، پس آذر یون ، همان واژه « زرگون » است که به معنای « سبز » است ، و لحن بارید ، برای این روز ، سبز در سبز است ، که در واقع به معنای « مینو یا اصل سبز » است . و لحن (یا داستان) روز آبان ، که نخستین روز تخمه آب است ، سروستان خوانده میشود است ، و لحن روز خور ، که دومین خدای تخم آبست ، سروسهی نامیده میشود . و سرو ، از درختان همیشه سبز است . سرو ، نماد سبزی است . در گیلکی به سرو کوهی که این همانی با سیمرغ دارد ، زرین گفته میشود . در گیلان ، جنگلهای سروکوهی cypress tree را سروستان یا زرینستان میخوانند (گویش گیلکی ، مرعی) . صمغ (= ژد) این درخت ، معطر است ، و به عربی آنرا « شجره الحیات = درخت زندگی » میخوانند ، که رابطه با نوشیدن خضر ، از آب حیوان دارد . در هزوارش (دستنویس ۴۱۰) ، به سبز و تر ، زرگون گفته میشود

پسوند « زربین » که بین = وین باشد، به معنای « نی » است، و زربین، به معنای « تهیگاه سیمرخ » است. سرو و صنوبر و کاج و شمشاد، این همانی با این زرخدا دارند، چون همیشه سبزند. چون زر = آذر = آتین = آتون، همان آگر، و به معنای زهدان است. از این رو هست که در نقوش میتزائی، میتزاس، از درخت سرو میروید. لحن باربد برای روز ۱۲ که ماه باشد، شادروان **shaturvan** خوانده میشود، و چنانچه آمد در بندهشن (بخش یازدهم، پاره ۱۶۵) درباره ماه میآید که « ایر از اوست .. هر چیز را تر دارد .. از اوست که درختان رویشمند است .. همه آبادی و بهی را او دهد »، و ماک کینزی (واژه نامه پهلوی)، از جمله معانی شادروان را در پهلوی « سرچشمه » می نویسد. و تیر در تیرپشت (اوستا)، از خدایان باران است، و درباره او میآید که (تیرپشت، کرده ۳ - تشر ... که تخمه آب در اوست .. پاره ۵ - همه او را چشم براهند.. که چشمه های آب به نیرومندی اسبی، دیگر باره روان شود ». البته تیشتر، همان تیر « آرش تیرانداز » یا به عبارت دیگر **همای خمائی = همان خانی** (=همای سرچشمه) است. پس بررسی این پنج روز، که تخم پیدایش آنها، پس از روز آذر پیدایش می یابد، جشن بسیار بزرگی است. دکتر عقیقی عبارت بندهشن، بخش دوم پاره ۲۲ را (اساطیر) در باره این گاهنبار چنین ترجمه میکند: « آن پنج روز گاهنبار است و اورانام میتو زرم، او را گزارش اینکه مانشت مرد و آب و مانشت مهر و ماه و زرگونی به پیدائی آمد ». مهرداد بهار، آنرا چنین ترجمه میکند « آن پنج روز گاهنبار و آن را نام مدیو زرم است، آن را گزارش اینکه زیستگاه مهر و ماه و سبزی به پیدائی آمد ». واژه مدیو زرم در اصل **maidhyoi zaremaya** است که مای دیو، تبدیل به میدیو شده است که به « میان » ترجمه میکنند، ولی در واقع، به معنای مای + دیو است، و دیو همان دی است، و مای، همان

مایه و ماه است. زر مایه به معنای « آب نی » میباشد که شهد و عسل نی باشد. این واژه البته به هر شهد و شیره مطلوب (مثلا شیر) گفته میشود. و این همان شیره و افشره هوم = نی است، و چون زن، برابر با نی نهاده میشود، خون و شیر و فرزند، و همچنین بینش، نیشکر بشمار میآید. اکنون در گزیده های زاد اسپرم بخش ۲۱ درست می یابیم که زرتشت (که در اصل جمشید بوده است) درست روز پس از گوش، روز دی، که روز « دی به مهر » خوانده میشود، برای کوبیدن هوم (یعنی گرفتن افشره نی) از رود وه داییتی، که درسانسکریت رود شیر **Kshiroda** نامیده میشود، میگردد، و با گذر از این رود، و شنا کردن یا شستن خود است، که بهمن پدیدار میشود. داستان، در اصل، مربوط به جمشید، بُن انسانها بوده است، که پس از پیدایش تخم آب، از همان نخستین جوشش از اصل یا تخم آب (از تازه ترین تری)، میگردد، و چهار تخم وجودش، این آب را مینوشد، و با نوشیدن این آب، بینش و شادی و همپرسی، یا بهمن (خردبه = خرد شاد = اصل اندیشیدن) در او پدیدار میشود. این پنج روز را گزیده های زاد اسپرم، « پنج روز جشن زار » میخواند. بخوبی در ترجمه عقیقی دیده میشود که این پنج روز « مانشت مرد و آب و مانشت مهر و ماه » است، و از آن **زرگونی = سبزی** پدیدار میشود. جمشید یا انسان، از رود وه داییتی (= به + دایه + ماه) که شیر خدا یا اشه و گوهر خدا باشد میگردد، و با جذب این شیره در خود، بهمن، خدای اندیشه و همپرسی و خنده و انجمن، از انسان، سبز میشود. آخرین بخش « تخمه آب »، گوش است (گوش)، و لحن باربد برای این روز، « شب فرخ یا فرخ شب » نام دارد. از اینجا میتوان شناخت که گوش، همان فرخ میباشد. وقتی « تخم آب » پیدایش یافت، طبعا بلافاصله از آن، آب فرا « میجوشد » و یا فوران میکند. اینست که

دیده میشود که این روز، «جوش» هم خوانده میشود. این تحول آبی که در تخمه وجود انسان کشیده میشود، مایه ایست که وجود انسان را تخمیر میکند، و در آن انقلاب میکند، و بالاخره، کشته اش، سر برمیآورد، و اینها همه، معنای «جوشیدن» هستند. جوشیدن، بیرون آمدن آب از زمین و چشمه است. آب در کاریز میجوشد. درست همین روز پایان گاهنبار است که اهمیت داشت، چون هنگام زایش یا رویش یا جوشش آب است. اینست که بهمن خندان و اندیشنده از انسان، میجوشد و فوران میکند. این معنادر داستان خضر اسلامی، سرکوبی شده است. در حالیکه در جشن «خدر لیا» کردها، و در داستان «دیدار با خضر خندان» در الهی نامه عطار، باقیمانده است. خدر لیا نیز، به معنای «خضر رقصنده» است. جمشید یا انسان، در نوشیدن خدا، خضر خندان و رقصان و اندیشنده و شاد و خرم میشود. روز «دی به مهر» با روز مهر، برابرند، و آنگاه پنج روز «سروش + رشن + فروردین + بهرام + رام» قرار دارند، که تخم انسانند. این تحول تخمه آب، به تخمه انسان، این فرو رفتن آب در تخمه انسان، همان داستان «کاریز شدن = فرهنگ شدن» انسانست. پنج خدائی که تخمه آبد، در زمین وجود انسان فرومیروند، و کاریز جوشنده انسان یا انسانی که فرهنگ است، «انشوتا» به وجود میآید. اینست که در هرماهی، هفته دوم که دارند «تخمه آب» است، پیش از هفته سوم که «دارنده تخمه انسان» است، قرارداد. از فرورفتن نخستین فوران از اصل آب، در گوهر انسان، انسان، فرهنگ، یا کاریز جوشنده بینش و حقیقت و عشق میگردد. به همین علت، هم را «همای خانی» مینامیدند، که هم به معنای، سرچشمه آب، و هم به معنای خدای خانه و آبادانی (مدنیت) میباشد. انسان، چشمه ماه میشود. ماه یا «همای خانی»

مستقیماً از انسان فرامیجوشد. خانی و کانی، هردو به معنای سرچشمه اند. خانی، معنای خانه را نیز دارد. علت هم اینست که این واژه دراصل، همان «هانه + آنه + و آن» هست، که پیشوند «انشوتا» است، و به معنای مادر است. و مادر، برابر با آب است. و خانه، به این علت، خانه نامیده شده است، چون مادر، سرچشمه پیدایش همه است. همینسان «کانی» به دهات و روستا های کردستان گفته میشود، که صدام حسین، غالب آنها را نابودساخته است. از جمله نامهای این کانی ها، کانی ماس، کلنی مانگا، کانی مازی، کانی سین هست، که همه به معنای «سرچشمه ماه = سرچشمه سیمرغ = سرچشمه گاو» هستند. مانگا در کردی، هم به گاو، و هم به ماه گفته میشود. علت هم این بوده است که در نقوش میتزائی، گاو که نماد خوشه زمین است (گئوش = گوش)، شکل هلال ماه را دارد. به عبارت دیگر هلال ماه = گوش میباشد. همچنین همین گاو = گوش، به شکل ایستاده (رستاخیزنده) در آسمان، در هلال ماه است. در زیر نویس دکتر معین بر واژه خانی (در برهان قاطع) میآید که «باتلاق جنوب شرقی شهر اصفهان که بنام - گاو خانی - و - گاو خونی - نامیده میشود از همین نام مشتق است. در کلیله و دمنه - باب البوم و الغربان = ذکر چشمه ای بمیان آمده است که در مأخذ کلیله، یعنی = پنج تنتره - بنام - چندر سرا - یاد شده بمعنی - چشمه ماه». در نسخه سریانی کلیله که از پهلوی ترجمه شده، نام همین چشمه «ماه خانی» آمده است (اقبال، ابن مقفع).

این اندیشه که «آنچه در زهدان ماه = هلال ماه = گوش است»، به گیتی فرو افشاندن میشود، و بزیر زمین (زهدان زمین) میرود، و سپس از چشمه یا کاریز یا چاه، سر بر میآورد یا فرا میجوشد، جزو اندیشه «آفرینش گشتی» در این فرهنگست. چنانکه ریپتاوین، روزسده، از آسمان به شکل برق به زمین فرود

میآید، و بزیر زمین فرو میرود (با زمین عروسی میکند) و پنجاه روز در زیر زمین، چشمه ها و ریشه درختان و کاریزها را گرم میکند، و نخستین روز نوروز، از زمین زاده میشود، و به آسمان میرود. نوروز، روز زاده شدن ریتاوین از زمین (گوش = گئوش)، و معراج او به آسمان و فراز گیاهان و درختانست. این همانی چندر سرا = با چشمه ماه = با ماه خانی، بیان فرورفتن تخمه ماه (تخمه آب) که ماه در نگاهش میافشاند به زمین، و فرورفتن به زهدان زمین، و زائیده شدن تخمه ماه (تخمه آب) از چشمه و کاریز و برکه و ... است. و نام «سرا» به معنای خانه در ایران، نیز مانند واژه «خانه» که به چشمه بر میگردد، به معنای سرچشمه بوده است. چنانچه در کردی، «سراو» سرچشمه + زمین نزدیک به رودخانه + آب همراه جنین است. سه راف، ریزش آب همراه نوزاد است. از اینجا میتوان رابطه مادر را با چشمه و «سراو = سراب» دریافت. واژه «سراب» را سپس زشت ساخته اند، که جانیست که آب نیست ولی انسان را به آب بودن فریب میدهد. بهترین گواه بر این تحریف معنا، نامهای فراوان آبادیهاست که سراب خوانده میشوند. ماه، سرچشمه آبست، از این رو نیز سرچشمه بیش و شادی است. از همان واژه هانه = آنه - خانه، واژه «هانگ» در کردی ساخته شده است که به معنای بزم و جشن است. در کردی برای احترام به زن او را «خانی» میخوانند. چشمه بودن، زاینده بودن، بیان احترام بود. همین معنا، گسترش به همه چیز می یافت. زاینده دانش و فرزاندگی و بیش هم، محترم بود، وقتی از تخم ماه که خدا در هرانسانی میافشاند، آبستن بشود، و دانش و فرزاندگی و بیش را بزاید.

آخرین روز تخمه آب (۱- آبان = آناهیت + ۲- خور + ۳- ماه + ۴- تیر + ۵- گوش = گئوش)، گوش است. این روز است که تخمه آب، باز و گشوده و سبز میشود، و آب، تر و تازه، فواره میزند. چنانچه آخرین روز تخمه انسان،

رام است، و در این روز است که انسان، سبز میشود، و از تخم خدایان، سر برمیزند، و نخستین روز پیدایش انسان، باد، یعنی عشق و جان است. از اینرو دیده میشود که واژه «گوش» در کردی به معنای «اولین شیر یا آغوز» است. گوش کردن، آغوز دادن به بچه است. «گوش» که همان واژه «خوشه» است، پراز شیر و جان و روغن است، و وقتی افشرده شود، این شیر بیرون میآید. اندیشه، شیر نی (مغز) است. سبزه و گل و ریحان، شیر زمین است. به همین علت، به آنچه شیر هستی را دارد، «گوشت» گفته اند. در کردی تنها «گوشت جاندار» گوشت نیست، بلکه میوه هم با «گوشت» است. آب میوه، گوشابست. پس خود میوه، گوش شمرده میشود. اینست که در کردی هنوز خوشه (= گوشه)، معنای اصلیش را دارد ۱- چرم دباغی نشده (یعنی پوست با مو = مشک = مشکیا = مشبا) ۲- سنبله گندم و جو ۳- هسته شیرین. به کارگاه دباغی، خوشه خانه گفته میشود. از سوئی، گوش، معنای فشردن را دارد، تا آب خوشه و میوه، روان گردد. کندن زمین (خانی = کانی از فعل کندن ساخته شده اند) نیز همان روش زایانیدن و فشردن آب از زمین بوده است. گوشین و گوشان، فشردنست. گوشاو، افشرده است. مثلاً «قوش» که همان گوش است، هم به معنای «خرمن نکوبیده است» و هم به معنای پرنده شکاریست که در اصل همان هما بوده است (هما = لوری قوش). مرغ، خوشه است. اینست که در مردن، انسان، خوشه = مرغ میشود، و این خوشه است که همان بام و آسمان است.

خضر، همان خرد شاد

یا آمیختگی بینش با خنده و طربست
و این گونه اندیشیدن، با خردشاد است

که شالوده «همپرسی انجمنی» است

خضر نی نواز ورقاص و خندان

و همیشه سبز است که از انسان، میجوشتند

ما باید زبان و تصاویر و اصطلاحاتی را که نیاکان ما در آن، اندیشه خود را بیان میکردند، بشناسیم. وگرنه، همه فرهنگ خود را، در اثر نا آشنائی، بنام خرافات و اسطوره های بی ارزش، دور میریزیم و از آن روبرو میگردانیم. خضری که در اسلام و قرآن، پیکر یابی «حکمت» است، که شکنجه دادن و عذاب را، بر پایه «پیش دانی و همه دانی» جایز میداند، و حتا «فرزند یکی را میکشد» چون در آینده موعمن نخواهد بود، تصویر وحشتناکیست که متضاد با فرهنگ ایران و تصویر خضرش هست، که شیر و جان هستی و زندگان و انسانست و بنیاد قداست جانست.

روز چهاردهم، که روز پایانی «تخم آب» است، گوش = گئوش میباشد که

همان واژه «جوش و جوشیدن» یعنی تراویدن و فوران کردن نیز میباشد. خوشه انگور، چون پراز شیر است، درفشردن، شیر از آن سرازیر میشود. «گوش» که همان واژه «خوشه» است، پراز شیر و جان و روغن است، و وقتی افشرده شود، این شیر بیرون میآید. «اندیشه» هم، شیر نی (مغز) است. سبزه و گل و ریحان، شیر زمین است. به همین علت، به آنچه شیر هستی را دارد، «گوشت» گفته اند. در نقوش میترائی دیده میشود که دُم گوش (= گئوش = گوی که خوشه زندگیست) که خوشه است، و همان شاخ هلال ماهست، بیالای قبای (کبه) میتراس رسیده است، و در نزدیکی (طرف چپ بیننده)، همان زاغ یا مرغ بینش هست که آورنده نور از خورشید است. جوشیدن شیر (= گوش) از گوش = خوشه = گوشت، نشان میدهد که شیر و افشره (اشه)، با خوشه، این همانی دارد. آنچه در خوشه، بر فراز گیاه = در آسمان هست، همانست که در تخم = گوشه = گوشت در زمین هست. اینست که دیده میشود واژه «گوشت» هم برای آناهیت، و هم برای زمین (گئوش، گاو زمین) و هم برای بهمن (میان دوشاخ گاو = در زهدان هلال ماه) بکار برده شده است. در بخش سیزدهم بندهشن پاره ۱۹۰، زمین (= گاو زمین) گوشت خوانده میشود، در همان بخش، پاره ۱۹۶، دیده میشود که بهمن، گوشت شمرده میشود، و بالاخره در گزیده های زاد اسپرم دیده میشود که سپهر سوم که آناهیت است، برابر با گوشت است. واژه گوشت یا غوشت، همان واژه «خوشه» است. آناهیت که آبهای روان و مجموعه آبهاست، از خوشه = گوشت پیدایش می یابد. اینست که «جوش»، با همین «گوش» این همانی دارد. جوشک، به کوزه لوله دار میگویند. جوشیدن، از سوئی فوران کردن و بیرون آمدن آب از زمین و چشمه است

آب کم جو، تشنگی آور به دست تا بجوشد آبت از بالا و پست (مولوی).
 واز سوی دیگر، به معنای سر برآوردن کشت، و جوش زدن، به معنای دمیدن
 شاخه از درخت، و سبزه از دانه است. معنای «گوش»، دقیقتر در واژه های
 گوشك + گوش دریا + گوشاسب مشخص تر میگردد. گوشك، به معنای «
 ملازه که از کام (زن) فرود آمده باشد + گوشه اندام زن است. گوش دریا
 ، به معنای صدفیست که دارای مروارید است (صدف حامله). صدف را شنج
 هم می نامند، و نام دیگرش، توتیای اعظم است، و شنج به تهیگاه انسان
 و حیوانات هم گفته میشود. در مقدمه الادب خوارزمی می بینیم که «روح
 توتیا» این همانی با زهره یعنی رام دارد. این، برابر با همان داستان «زایش
 آفرودیت، زرخدای زیبائی یونان، در دریا از صدف است. «شنگ» که همان
 واژه است، به معنای درخت سرو، و خیاری است که برای تخم نگاه
 دارند (همان تصویر خوشه). و از اینگذشته، شنگله، مطلق خوشه را گویند
 اعم از خوشه خرما و انگور و گندم و جو، و جامه ملوث زنان (بواسطه ریزش
 خون). شنگه، آلت تناسلی (چه زن چه مرد) را گویند. در کردی به بید
 مجنون که بهرامه (سیمرغ) باشد، شه نگه بی میگویند، به درخت شاداب
 و جوان، شه نگه دار، و کد بانوی زیبا و رعنا، شه نگه بیری گفته میشود. به
 دو ثمر به هم چسبیده، شه نگله، و به بهم چسبیدن و تکان بخود دادن، شه
 نگل گفته میشود. و شنگول، مانند فارسی به معنای بسیار شاد و سرحال هست
 . و شنگ، به معنای «سبزه کم بر آمده» + نیرو است. و منطقه ای در
 کردستان، موطن یزیدیان (که هنوز آئین های کهن ایران را به گونه ای نگاه
 داشته اند) است، شنگار نامیده میشود. بالاخره «گوشاسب» که به کابوس و
 بختک، زشت ساخته شده است، مانند خود واژه کابوس، معنای مثبت داشته
 است، که روعیا بوده است. شبها، خوشه = گوش = قوش، پرواز میکرد، و به

زهدان ماه (هلال ماه = اسب) باز میگشت، که در جای دیگر به تفصیل بررسی
 شده است. آب (شیره هستی = اشه) نه تنها ویژگی جوشیدن به معنای غلیان
 کردن و فوران کردن و بردمیدن را داشت، بلکه همچنین معنای «به هیجان
 آمدن + هنگامه + آشوب + شورش + غوغا + جنب و جوش» را نیز داشت، که
 در واژه «شنگ» هم هست. ولی افزوده براین، معنای بسیار مهمش، اتصال
 و پیوند و لحیم شدن هست، که شنگ هم داشت. چنانکه فلز هفت
 جوش، فلزیست که از هفت فلز باهم ترکیب شده است. جوش دادن، مهربان
 کردن دوتن با یکدیگر است. جوش خوردن، پیوسته شدن استخوان پس از
 شکستگی است. و از اینرو به «جوشن»، جوشن گفته میشود، چون از حلقه
 های متصل به هم پدید آمده. مثلاً در شعر حافظ

بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود

که جوش شاهد و ساقی و شمع و مشعله بود

جوش، تنها دروغا و شور و غلیان نیست، بلکه معنای پیوند یافتن شاهد و
 ساقی و شمع و مشعله را نیز دارد. به همین علت، به عصب پی، جوشن گفته
 میشود. اینکه بخش آخر تخمه آب، گوش است، تصویربست برای این
 ویژگیهای «آب = شیره = اشه»، که فوری از آن میتراود. اینست که دوروز
 دی و مهر (روز ۱۵+۱۶) که پس از گوش میآیند، و یک روز بشمار میروند،
 چون هر دو، همان يك خدا یعنی خضر است که کردها در نام «خدر لیاس
 »، در شانزدهم اسفندماه نگاه داشته اند. روز شانزدهم ماه، روز میترا هست، که
 نام همین زرخدا = آبه = گی = اشه بوده است، و همه را بسوی آب
 زندگی، به حقیقت و مغز و جان، به شیره چیزها، راهبری میکند. واژه لیاس
 که پسوند «خدر لیاس» باشد، در دید نخست، همان «له یس = له یز»
 است، و له یزن = لیزتن، به معنای رقصیدن و بازی کردنست. لیز، به معنای

رقص و پناهگاه است. لیزان، به معنای کاردان و خبره است. لیزک، به معنای ترشح عرق از پوست بدن است (که همان خوی = خید = خی باشد). لیزگ، جایگاه لانه دسته جمعی پرندگان است. لیزگ، شعاع نور + نخ تابیده است. لیزگه = پناهگاه + ملجاء است. لیزم + لیزمه، رگبار، و لیزماهی و لیز مائی، رطوبت زیاد است. این خوشه معانی، همه برآیندهای تصویر این زنخدا هستند. خدر لياس، معنای خضر بازیگر و رقصنده دارد. در کردی « که ره لياس » به معنای جارچی و منادی است، ولی در اصل، به معنای نوازنده نی یا که ره نا = کرناست، چنانکه « که ره بو » به معنای نوعی از نی است. ولی در اصل واژه « لياس »، مرکب از دویخش « لی + یاس » است. لی، به معنای نای است (گیلکی)، و یاسین، به معنای سوت زدن و در اصل نی زدن بوده است (کردی). پس « خدر لياس »، همان خضر نی نواز است، و با نواختن نی است که انسانها را بسوی آب (بسوی مدنیت، بسوی زندگی، بسوی حقیقت) میکشد. نییدن، هم در زبان پارسی باستان، هم در متون پهلوی، به معنای راهنمایی و راهبری کردنست. این پسوند « خدر لياس » که لياس باشد، در میان اعراب، « الیاس » شده است، و از آنجا که « لياس » نی نوازی، و اصل راهنمایی و راهبری بوده است، الیاس هم « قلاووز » به آب حیوان شده است. بدینسان خضر و لياس یا الیاس، دوشخصیت به هم پیوسته، ولی جدا از هم شده اند. خضر، یا زنخدائی که انسان را با بانگ نای، بسوی آب و چشمه و کاریز و جوی و رود، راهنمایی میکند و میکشد، خضری میشود که خودش آب میجوید، و الیاسی میشود که او را بسوی آب هدایت میکند. مولوی گوید:

ورچو الیاس، قلاووز شوی تالب چشمه حیوان چه شود؟

لیاس یا الیاس، همان غرمیست که رستم را در خوان دوم، در بیابان سوزان،

به سوی آب راهنمایی میکند و هنگامی رستم به چشمه آب رسید، غرم، ناپیدا میشود و جای پی این میش کوهی گم میشود:

بشد بر پی میش، آن تیغ چنگ گرفته بدست دگر پالهنگ

بره بر، یکی چشمه آمد پدید که میش سر افراز، آنجا رسید

تہمتن سوی آسمان کرد روی چنین گفت کای داور راستگوی

برین چشمه جای پی میش نیست همان غرم دشتی مرا خویش نیست...

برآن غرم بر، آفرین کرد چند که از چرخ گردان مبادت گردند

گیاه در ودشت تو سبز باد مبادا ابر تو دل یوز شاد

که زنده شد از تو گو پیلتن و گرنه پراندیشه بود از کفن ...

زبانش چو پردخته شد ز آفرین زرخش تکاور، جدا کرد زین

تہمتن، بشستش بدان آب پاک بکردار خورشید شد تابناک

غرم که همان واژه « گرم » است دارای معانی ۱- میش کوهی ۲- طلب بسیار ۳- قوس قزح ۳- شتاب و تعجیل است. قوس قزح یا رنگین کمان، نام این زنخداست که همآفرین باران است (کمان بهمن) و از اینگذشته، رخش (اسب رستم)، به معنای قوس قزح هست، و همین گرم است که پیشوند « گرمائیل » است که به معنای ۱- خدای رنگین کمان ۲- خدای تائب سپید (کرمة البیضاء) است، و همین خداست که با ارمائیل (ارمیتی)، آشپز ضحاک (= میتراس) میشوند، تا از قربانیهای خونی او بکاهند. همین غرم است که در داستان فرانک، مادر فریدون پیش میآید. فرانک، مانند غرم یا نوند (اسب = رخش)، فریدون خردسال را از نزد گاو برمایون (آرمیتی = گوش)، نزد سیمرغ در کوه البرز میبرد، تا او را از دست ضحاک برهاند و از نزد سیمرغست که رسالت سرکشی برضد ضحاک را می یابد، و حقانیت سرکشی در برابر هر قدرتی پیدا میکند، که برپایه تهدید و زور و شکنجه و خونخواری و قربانی خونی، بنا

بیاورد فرزند خود، چون نوند جو غرم ژیان، سوی کوه بلند پس دوروز میان « تخمه آب » و « تخمه انسان »، خضر رقصنده و بازیگر و « نی نواز » و کاردان و پناه دهنده و نور دهنده (بینا) و بارنده و « اصل به هم چسبنده » هست. خضر است که با نوای نی، آب جوشنده و فوران کننده را، به قنات انسان، یا انشوتا، میکشاند. خضر است که میان تخمه آب و تخمه انسان، آندو را به هم متصل میسازد، یا به سخنی دیگر، آب را بسوی کاریز انسان، میکشد و راهنمایی میکند، تا این آب و شیره هستی و زندگی، در کاریز انسان بجوشد. خضر، مایه ایست که تخمه آب را با تخمه انسان پیوند میدهد، و هر دو را به هم عجین میکند. لیز و لیزه در فارسی، به معنای « آمیخته » است. و « لیزم » به معنای کمائی می باشد نرم و سست که بدان مشق کمان کنند (برهان قاطع)، که همان « کباده = کبد » و کشت و کشت باشد. یک معنای کشت، همان فرهنگست، و معنای دیگر کشت، کمان است (هزوارش). و کبد = جگر (به هم چسباننده) و کمان، این همانی با بهمن، و همای خمائی (آرش کمانگیر) دارند. و کمان، همان « ارکه » است و « ارکمن » که مینوی ارکه است، بهمن است. پس خضر = خیدر = خدر، اصل آمیختن بُن آب با بُن انسان است، و ازاین پیوند است که بهمن، خدای اندیشیدن و خندیدن و بزم و انجمن و همپرسی و رایزنی از انسان، سبز میشود. بدینسان انسان، نام « انشوتا » داده میشود که به معنای « کاریز و چشمه شیر و شیره » است، یعنی اصل رویش و سبزی است. اکنون که با این تصویر آشنا شدیم، به داستان خضر در قرآن می پردازیم، چون اصل دین اسلام در همین داستان هست.

میترا که همان زرخدا خرم یا فرخ است

خضر نی نواز و رقصنده است

« خضر »

گل « همیشه بشکفته، یا « گل همیشه خندان » است

ای آب حیات، چون رسیدی شد آتش و خاک و باد، خندان (مولوی)
 این عجب خضریست، ساقی گشته از آب حیات
 کوه قاف نادرست و نادره عنقا است این (مولوی)
 رفیق خضر خرد شو، بسوی چشمه حیوان
 که تا چو چشمه خورشید روز، نور فشانی (مولوی)
 شکفته باش، جهان را شکفته گر خواهی
 که برگشاده دلان، چرخ، روی خندان است صائب
 گر نبودی در جهان امکان گفت کی توانستی، گل معنی شکفت عطار
 میشکفتم ز طرب، ز آنکه چو گل بر لب جوی
 بر سرم، سایه آن سرو سهی بالا بود حافظ
 چو نامه برسام نیرم رسید زشادی رخس همچو گل، بشکفید فردوسی

زایش و دانش و پیدایش در فرهنگ ایران ، جدا ناپذیر از « پدیده خنده و خرمی و فرخی و شادی » است . میترا یا خضر ، که خدای آبیست که آنرا به تخمه میرساند ، تا تخمه سبز شود و بشکوفد ، خدای همیشه خندانست . از این رو نام گل روز شانزدهم که روز مهر باشد ، در بندهشن « گل همیشه بشکفته » است . گوهر این زنخدا بطور کلی ، گل است ، و گل ، نماد خنده و شکفتگی و بازشدگی و گشودگی و گستردگی است ، و گل‌های گوناگون با او این همانی دارند . به همین علت رد پای نام او ، سپس در ادبیات ما ، بشکل « گلچهره » و « گلشاه » و « گل کامکار » باقیمانده است . گلچهره ، معشوقه اورنگ ، یعنی بهرام است . مثلاً چون رز ، با او این همانی داشت ،

به نیمشب اگر آفتاب می باید

ز روی « دختر گلچهر رز » ، نقاب انداز

نیمشب ، هنگام هم‌آغوشی بهرام و خرم (گلچهره = گل کامکار ..) است ، تا جهان از نو آفریده شود . میان تخم آب (از روز ۱۰ تا ۱۳) و تخم انسان (از روز ۱۷ تا ۲۱) ، دوروز ۱۵ و ۱۶ ، دو نام یک خدا یند ، و از گیاه و گل مربوط به این دو روز ، میتوان دید که این خدا که خط اتصال میان آب و انسان است ، پیکر یابی « خنده و خرمی و شادابی » هست . این خنده و خرمی و شادابی و موسیقیست که آب را با انسان ، گره میزند . گیاه مربوط به روزی دی که روز پانزدهمست ، کاردک است . و گل مربوط به روز شانزدهم ، « گل همیشه بشکفته » است . رد پای این گل ، در شاهنامه بنام « گل مهر » باقی مانده است .

انسان

اصل همیشه نوشونده

خرم یا فرخ ، همان

خضر همیشه خندان و همیشه جوینده بود

میان « تخم آب » و « تخم انسان » = روان کننده آب به کاریز انسان

خضر لیا (خضر + لیا) ، لیا قلاووز =

راهبر بسوی آب زندگی

روز دی ۱۵ = روز مهر ۱۶ =

زنخدای خوشه و زرگون (سبز) و همیشه خندان = خضر

آنکه چشمه جوشنده یا کاریز (= انشوتا) شده است « خضر همیشه بشکفته ، خضر همیشه نو آور » است . و گرنه هراندیشه و چیز نوی را که یک انسان سترون بگیرد ، بلافاصله در وجود او ، کهنه و قدید میشود . بقول مولوی

هرآن نوی که رسد سوی تو ، قدید شود

چو آب پاك ، که درتن رود ، پلید شود

این آب تازه جوش، از سرچشمه کیهانی آب، همیشه تازه در بُن انسان روانست، که اصل «تازگی در حالت شکفتگی و نوی» همیشگیست.

رفیق خضر خرد شو بسوی چشمه حیوان

که تا چو چشمه خورشید روز نورفشانی

شکفتگی و خنده و اندیشه در فرهنگ ایران ، همیشه بیانگر تری و تازگی است . خضر، چون اصل تری است ، همیشه خرم و خندان و تازه است . خضر که آب تازه زهیده و جوشیده را به کاریز انسان (انشوتا) میرساند ، انسان، در روز آخر (روز پنجم از تخم انسان) که روز رام = زهره = آفرودیت هست ، از تخمش تازه و خندان و رقصان سبز میشود ، اینست که انسان ، خضر میشود . در بندهشن ، بخش نهم درباره همین رام که اندروای یا باد نیکو(که همان باد صبا یا نسیم باشد) نام دارد (پاره ۱۳۱) میآید که : « آن باد نیکو اورا جامه ، پوشش سبز و موزه چوبین است ، در گذر چنان سخت دلپذیر است که چون بر مردمان آمد ، آنگاه ایشان را چنان خوش آمد که به تن جان آید . از زمین برآمد تا جام می را که ابراست بوزاند » . در واقع ، انسان ، با جامه سبز و موزه چوبین پا به گیتی می نهد و خضر میشود . البته موزه چوبین ، معنای ویژه خودش را دارد . معنای چوپ ، در کردی بخویی مانده است . چوپ چوپان و چوپ چوبین به معنای ، عنفوان بهار و رشد گیاهان است . و واژه « چوپان ، که COPAAN نوشته میشود ، » ، معنای امروزه را نداشته است . چویی ، به معنای « رقص گروهی » است ، چویی کیش ، سردسته در رقص است (شرفکندی ، فرهنگ کردی فارسی) . همینسان در فارسی ، چو بین و چوبینه و چوبینک ، به دستمال سرخیست که زنان بر سر

میاندازند و همچنین به کاروانک گفته میشود که مرغیست دراز گردن که بر لب آب می نشیند و همان مرغ ماهیخوار است . در فارسی به چوب ، درود میگویند . درودگر ، نجار است . ولی درود در بلوچی به معنای « بوسه » است و در قایینی به معنای « خونچه عروس » است که سرآغاز آفرینندگی بشمار میرود و روز آخر خمسه که گیتی و آسمان از تخم پنجه ، سبز میشود و میشکوفد ، درود خوانده میشود . درود هم که در وداع گفته میشود ، آرزوی تجدید شکفتگی و شادابی است . و بهرام چوبینه ، به همین علت ، چوبینه نامیده شده است و موزه چوبین رام ، چنین معنایی دارد . خضر = رام ، هرکجا گام میگذازد ، سبز و شاداب و خندان میشود .

از آنجا که موبدان زرتشتی ، میکوشیدند « زنخدای فرخ یا خزَم یا شاده را ، که نام دیگرش میترا = زنخدای عشق » بود ، طرد و تبعید و حذف کنند ، از این رو میکوشیدند ، « میتراس » را که همان « ضحاک » باشد ، و « خدای » قربانی خونی و خشم (خشم ، از خشکیست) و پیمان بستن « بود ، در اذهان ، جانشین « میترا = فرخ = خزَم » سازند . با حکومتی شدن دین زرتشتی ، آموزه عشق زرتشت ، چندان به درد نمیخورد ، و آنها ، نیاز به « خدای خشم و جنگ و قدرتمند » داشتند که بتوانند ، « پیمان تابعیت ملت ، و حاکمیت شاهان ساسانی » را استوار سازند . همانسان که اهورامزدا را ، در روز یکم ماه ، جانشین فرخ = خزَم = شاده کرده اند . اینست که امروزه ایرانیان میانگارانند که این « نر خدا = خدای خشم و قربانی خونی = خدای خشک » همان میترا ، زنخدای عشق هست . در حالیکه « میتراس » خدای نرینه ، با جهان بینی کاملاً متضاد با میترا ، زنخدای ایران بوده است . ولی نزد مردم (عامه) ، فرخ ، همان خزَم ، همان میترا ، و همان شاده ، همان زنخدای مهر ، یا عشق بوده است . با این مشبه سازی دو نام باهم ، سراسر فرهنگ اصیل ایران را سر به

نیست ساخته اند. باز شناختن این دو از یکدیگر، برای رستاخیز فرهنگ ایران، ضروریست. میترا، همانسان که هرودوت در تاریخش نوشته، همان آفرودیت یونانی بوده است، و چنانکه ادعا میشود، این اشتباه هرودوت نیست، بلکه این پیآیند جعلیات و تحریفات موبدان زرتشتی است. روزهای هشتم و شانزدهم و بیست و چهارم، که ضربی از هشتند، همه، همین خدا در چهره های گوناگونش هستند. چنانکه روز هشتم را مشتری = برگیس = خرم = خسی و ارمنیها در تقویم کهنشان میترا مینامیده اند، و از این برابریها میتوان دید که «زنخدا» هست. روز ۱۵ که روز دی باشد، با روز ۱۶ که روز میترا باشد، با هم این همانی دارند. «دی» که نام دیگرش «شب افروز» است (برهان قاطع) که هلال ماه بوده است، و همان «دایه = دایتی = دیو = دین» است، همه مادینه اند. بررسی گیاهان مربوط به این دوروز، که بنا بر بندهشن «کاردک» و «گل همیشه بشکفته» باشند، مارا در این بحث یاری میدهند، تا این همانی این زنخدا را، با خضر سرسبز و خندان، و سپس رابطه این زنخدا را، با دانش، و طبعاً رابطه انسان را با دانش در این فرهنگ روشن سازیم. داستان خضر در قرآن، وارونه سازی مفهومی بوده است که فرهنگ ایران از خدر لیاسی = خضر و دانش انسانی داشته است، و اندیشه حکومت و نظام و اجتماع و دین و هنر و فلسفه در اسلام و در ایران، استوار بر همین تفاوت داستان خضر در قرآن، و داستان خدر لیاسی در فرهنگ ایران است. خدر لیاسی، همین خدای روز پانزدهم و روز شانزدهمست. سغدیها، روز شانزدهم ماه را «فیغ» مینامیدند، که همان «بغ» باشد. در شکل «بیگه» در بلوچی و فارسی، وقت شامست، و این گاه، گاه زنخداست. در کردی، بیک، به «عروس و بید» گفته میشود. بید، همان، شنگه بی، و بهرامه است. در شکل فیک = فیک = فسقه به معنای سوت (که همان نی بوده است) و فیکاندن

و فیکاندن، سوت زدن است. پس بیغ و فیغ و بغ، که نای است، زن است. این واژه سپس به شکل «بیگم» بکار برده شده است. بیغ = بغ، زنخدا بوده است. همین ردپاها، گواه کافی بر زن بودن دی = مهر = میترا هستند. گیاه متعلق به روز ۱۵ را بندهشن «کاردک» مینامد. البته کوشیده است که اندکی آنرا دستکاری و تحریف کند. این همان واژه «کاردو + کاردوخ + کاردوغه» است، که همه شکلهای گوناگون خوشه اند. کاردو، بنا بر مذهب الاسماء، آنچه از خرما بُن برآید مانند دو نعل برهم نهاده، تیز اطراف، و میان آن، بار آن نهاده + شکوفه نخستین خرما + ضحک (خنده). پس کاردو، گل خرما و همچنین خنده است. اساساً همان سان که خوشه، خوشی است، و خرمن، سور است، کاردو هم خنده است. نام کردها، کار دوخ بوده است. و در کردستان، کاردوخه، اصطلاحیست که برای باطل کردن نحوست، گفته میشود. خنده و شادابی، نحوست را باطل میسازد. کاردو و «که ردو»، در کردی خوشه غله ایست همانند گندم. این غله را «هاس = هاز = هازه» هم مینامند، که همانندی با واژه های «آس و یاس» دارد. هاس به «یوز» هم گفته میشود، چون «یوز = یوزپلنگ»، نماد بوئیدن و جستجو در شکار بوده است و واژه «حس» در عربی باید از همین ریشه باشد، چون حس، اندام دانائی و شناختن است که در گذشته برابر با «بوئیدن» بوده است. رابطه تصویر خوشه را با دانستن، میتوان در واژه هازیدن دید، که به معنای دانستن است، و هازیده به معنای دانسته + نگریستن + معلوم + ملاحظه شده است. پیدایش گیاه، که از سبز شدن آغاز میشود، تا خوشه کردن، روند دانستن بوده است. سبز شدن، یا بیرون آمدن خوشه از غلاف، راهنما به درون تخم است که تا کنون نا پیدا بوده است. چنانکه در ترکی دیده میشود که واژه «قولوووز»، هم به معنای دلیل و راهنماست، و هم به معنای

بیرون آمدن سر خوشه از غلاف است (سنگلاخ) . به همین علت ، الیاس ، که همان خدر لیا س باشد ، در شعر مولوی ، قلاووز (قولاووز) به آب حیوانست .

ور چو الیاس قلاووز شوی تال ب چشمه حیوان ، چه شود ؟

پس « خضر الیاس » ، در اثر همین ویژگی سبز شدن ، یا سر برآوردن خوشه اش از غلاف ، راهبر به گوهر و آبست . در زبان ترکی ، به هما ، بوغدایتو میگویند . و این واژه را میتوان به سه گونه ، از هم برید ، و هر سه ، سه چهره این زنخدا را نمایان میسازند ۱- بوغدای + دایتو = زنخدای خوشه گندم ، چون بوغدای در ترکی به معنای گندم و برج سنبله است ۲- بوغ + دایتو = زنخدای نی یا نفیر نواز ۳- بوغدای + تو = خرمن سور .

البته واژه « کاردوخ » ، مارا درست به همین « بوق = نفیر = کرنا » میکشاند . پسوند « دوخ » ، نی است . پیشوند « کار » در کاردوخ و کاردوک ، معنای « خوشه و تخم و بذر » را دارد . چنانچه در کردی ، کارتشی ، و کار ته ن ، به معنای بذر افشانی است . کارك ، کندوی غله و انبار گلی غله است . کاربتان ، انبار حبوبات است . کاردانك ، رحم است (کاردان = جای خوشه) . در این صورت ، کاردوخ ، به معنای « خوشه و بشن نای » است . « گیسوی افشاننده نی بودن » برترین افتخار بوده است . نی و خرما ، باهم یکی گرفته میشدند ، چون هر دو ، این همانی با این زنخدا داشته اند . واژه ها گوناگونی هستند ، که هم معنای نی و هم معنای خرما دارند ، مانند قصب . اینست که خوشه خرما ، یا بشن و کاکل یا خوشه نی ، کاردوخ نامیده میشده اند ، و کردها به این نام ، خوانده شده اند ، چون این واژه ، بیان بزرگترین نماد افشانندگی و سبزی (همیشه نوشوی) این زنخدا بوده است . و درست « زرگون بودن بشن یا گیسوی نی و خرما » ، یکی از اصطلاحات فوق العاده مهم این فرهنگ بوده است و این زرگون ، واژه

ایست که به معنای « سبز » بکار برده میشود . از اینجا میتوان دریافت که چرا نام این زنخدا ، سبز = خی + زر = خضر بوده است . و هاز که همان کاردو = هاز باشد ، به معنای « گیسوی تابدا ده و بافته » است (ناظم الاطباء) . در چاه « درخت آسورینگ » که پیکار این درخت « نی = خرما = انگور » را که نماد زنخدایست با « بُز سود ده » که نماد آموزه زرتشتیان شده است ، نشان میدهد ، این درخت « نی = خرما = انگور » ، خود را در آغاز میستاید . از جمله میگوید

« آشیانم ، مرغکان را - سایه ام رهگذران را -

هسته بیفکنم - به نو بوم روید -

اگر مردن بهلند - و کم بنیازارند -

بشنم زرگون است - تا به روز جاوید .»

پیشوند بشن که اصلش « بَش نای bashnaay » است ، همان واژه « وه ش » « گردیست ، که به معنای پاشیدن و افشاندن ، و همان واژه « فَش = افشاندن » است . « وه شی » ، خوشه انگور و خرما و ... + خوشی و شادی ، وه ش که ردش ، به معنای دوباره زنده کردن + شفا دادن + خوش گذشتن + مزاح کردن + آویزان شدن است . وه شه ی ، به معنای خوشی و خوشه است . پس « گیسو یا خوشه نی » ، نماد خود افشانی و نوشوی و شادی آورنده و خوشی آورنده و خنداننده بوده است ، که شیوه آفرینندگی این خداست . واژه های گیسو ، همیشه این همانی با خوشه دارند . آنگاه « بُز سود بخش » ، زبان به سرزنش نای ، باز میکند ، و میگوید :

« درازی دیو بلند - بَشتت ماند به گیس دیو -

که به سر آغاز دوران جمشید - در آن فرَخ هنگام -

دیوان دروغ - بنده بودند مردمان را -

وهم درخت خشك داربن - سرش زرگون شد .

تو از این کرده ها سرت هست زرگون

خود گمانم اینست که - روسپی زاده ای -

البته ترجمه باید چنین باشد که « مردمان ، دیوان دروغ را بنده بودند » .
 روسپی و جه و جهی ، نامهای این زنخدا بوده اند ، که سپس زشت و فحش ساخته شده اند . این « سر سبز بودن » ، این « زرگون بودن » گوهر این زنخدا شمرده می شده است . از اینجاست که اصطلاح « زرگون » بسیار اهمیت یافته است ، و در عربی « زرجون » به خمر گفته میشود . در تحفه ، زرقون به معنای سرنج یا اسرنج است . در بق سرنج ، همان « سنج » است که کفل و سرین مردم و حیوانات باشد . از همین ریشه ، سنجاب ساخته شده است که به معنای « سبزه » است . معانی پسوند « گون = قون » در نامها و گویشها بخوبی باقی مانده است . گون در کردی به معنای خون + جان + گوسفند یا بُر ماده است (که در اوستا میش خوانده میشود) . قون در کردی و شوشتری به معنای نشیمنگاه است . در کردی ، گونی ۱- پستان حیوانات اهلی ۲- خون ۳- جاندار است . گونگه ، تنبوشه است . گونجال ، چاه است . گونجه ، مخرج آب استخر است . گونج ، تنبوشه است .

از این واژه میتوان تشخیص دارد که قنات ، بایستی در اصل « قونات » بوده باشد . گناباد هم گوناباد بوده است ، چون آب مشروبی شهر گناباد ، از دو رشته قنات که از براکوه بطرف شهر کشیده شده و آب آنها هیچوقت رو به نقصان نمیگردد ، تأمین میشود . و نام اصلیش « گونمید » بوده است . در تحفه حکیم مؤمن نام شنبلیله یا حلبه که گل همین زنخدا « دی » هست ، میتی است که همان پسوند « جونمید » است . حلبه همان « ال + به » است . پس گناباد ، چون میت ، به معنای « زهدان آل یا دی یا خرم » بوده است . و نام « گون شه

یتان » نیز که به « اکسر اعظم گفته میشود ، به معنای « زهدان شتینا یا همین خرم » است .

زرگون هم در اصل به معنای « زهدانِ نای = پستان نای = خون نای = جان و شیر نای » بوده است . پس کاردوخ که همان بشن نای میباشد ، زرگون یا سبز است . البته رنگ سبز ، از آن ماه میباشد ، و این نام را به زنگار تبدیل کرده اند ، تا سبز را زشت کنند . و چنانکه در بندهشن (بخش دوم ، پاره ۲۲) دیده میشود ، درست در پایان این جشن پنج روز (۱۰-آبان ۱۱- خور ۱۲- ماه ۱۳- تیر ۱۴- گوش) میآید که « سبزی = زرگونی به پیدائی آمد » . و می بینیم که نماد روز دی که پانزدهم باشد ، کاردوخ است که نماد همین سبزی و نخستین پیدایش این سبزی است . دی ، که روز پانزدهم باشد ، خضر (خی + زر = خزر) است . این خضر است که میان اصل آب ، با اصل انسان (پنج روز از ۱۷ تا ۲۱) پیوند میدهد .

پیدایش انسان

از

زهدان خضر همیشه خندان

روز شانزدهم = همیشه بشکفته = گل مهر = مهر گیاه

مهر گیاه = مردم گیاه = بهروج الصنم

بهروز + سن = شطرنج = بهرام + بهمن + خرم

سبزه خط تو دیدیم و زبستان بهشت

به طلب کاری این مهر گیاه آمده ایم حافظ

مگر خضر مبارك پی در آید

ز یمن همتش، کاری گشاید حافظ

موسی نتوانست در آمد به ره خضر

عاقل نتواند که شود پس رو عاشق حافظ

خضر خندان که اصل مهر است، پیشرو پیدایش انسان است

گیاه روز شانزدهم، که این همانی با روز پانزدهم دارد، «همیشه بشکفته» نام دارد. خضر، همان بهروج الصنم، همان عشق و همان ارکه (بهرام + بهمن + سیمرغ) است که از آن، انسان و جهان پیدایش می یابد. این هلال ماه، یا دوشاخ به هم پیوسته گاو یا بزکوهی، این دوکمانی که در بهم چسبیدن، شکل «ماهی = حوت» را تشکیل می دهند، همان «ماه خندان»، همان «خره افشاننده و شاد»، همان «شاد ورد (گل سرخ ازهم گشوده) همان «خرد شاد» هست. ارکه یا کمان یا کثوت (که یکی از معانی فرهنگ است) دوشاخند، که به هم چسبیده و یکی شده اند. نامهای مربوط به روز شانزدهم، بکلی مسخ و تحریف ساخته شده اند، تا گوهر «مهر = میترا» فراموش ساخته شود. در شاهنامه، گیاه «همیشه بشکفته»، به شکل «گل مهر» باقیمانده است. ما میدانیم که مردم گیاه یا بهروج الصنم، مهر گیاه و شطرنج هم خوانده میشود. شطرنج هم مانند مهر گیاه، نماد عشق بازی است، و از این جشن عشق است که انسان و جهان آفریده میشود، و درست پس از این روز است که تخم انسان (سروش + رشن + ارتافرورد + بهرام + رام) پیدایش می یابد. انسان، از مهر همیشه سبز، از خضر = مهر، پیدایش می یابد. انسان، از خنده و شادی خضر، از خرد شاد، پیدایش می یابد. خضر، پیشرو است. در داستان شاهنامه نیز دیده میشود که خضر، پیشرو خوانده میشود. خضر، پیشرو همه مردمان بسوی آب است. طبعاً پیشرو اسکندر و موسی هم هست. اسکندر

سپه را بدان شارسان جای کرد یکی «پیشرو جُست» و بر پای کرد

سکندر بیامد بفرمان اوی دل و جان سپرده بییمان اوی

توئی پیشرو، کو پناه منست نماینده آب و راه منست

اسکندر دومهره دارد که شب افروزند، و هنگامی آب می بینند، میافروزند و

دومهره است با من که چون آفتاب بتابد شب تیره ، چون بیند آب اسکندر ، خشک و بی آبست ، طبعاً مهره اش در تاریکیها ، نمی تابد و نمیافروزد ، و راه را گم میکند ، برغم آنکه خضر هم پیشرو او هست . گوهر خود او خشکست و سبز نمیشود . در فرهنگ زرخدائی ، بینش در تاریکی ، نماد « فردیت انسان » است . این تخم فرد اوست که باید در اثر آب ، سبز و افروزنده گردد و با این نور است که او میتواند ببیند ، نه با نور « خضر پیشرو » . انسان با نوری که از خود فرد او ، افروخته و روشن میشود ، میتواند در تاریکیها بجوید و به بینش برسد . ولی خضر که اصل آبست ، با چنین مهره ای (گوهری) ، چون خورشید تابان در شب میافروزد . نام دی = هلال ماه = خره ، شب افروز است . کسی در تاریکی می بیند که چشمانش بتواند ، در تاریکی ، ماه شب افروز باشد . بینش در تاریکی و جستجو ، ویژگی این زرخداست . زندگی و تجربیات ، همه کورمالیها در تاریکی هستند ، و فقط از راه جستجو و آزمایش میتوان به بینش (آب حیوان) رسید .

گذر بر ظلماتست ، خضر راهی کو

مباد ، کاتش محرومی ، آب ما ببرد حافظ

قطع این مرحله ، بی همرهی خضر مکن

ظلماتست ، بترس از خطر گمراهی حافظ

دریا و کوه در ره و ، من خسته و ضعیف

ای خضر پی خجسته ، مدد کن به همتم حافظ

این خضر (خی + زر ، این شیره نای = این آب) که اصل تخم انسانست ، در همپرسی با تخم انسان ، یگراست به اندیشه « همراهی خدا به کردار جوینده در هر انسانی » میرسد . اینکه در انسان میجوید ، خضر است .

پس کاردوخ (= دی = شب افروز = خضر) همان « مهر گیاه ، یا گل مهر ، یا » همیشه بشکفته « یا « ارکه » است ، و تخم انسان در این زهدان قرار دارد ، و قنات انسان (= انشوتا) ، از این ارکه = فرهنگ = کشوت ، میجوشد .

« همیشه بشکفته » ، که گل مهر یا مهر گیاه = بهروج الصنم باشد ، از ادیان نوری ، کوبیده و تبعید گردیده است . روز شانزدهم ، روز مهر ، سرچشمه پیدایش انسان میباشد . این همان شاهسفرم ، یا خوشسفرم یا شاه بابک یا سایزج است که به معنای « شاه + پابغ ، یا شاه + بهروز » است . شاه ، نام ویژه سیمرغ است ، و بابک هم همان « پابغ » است ، که خدای پا باشد . وای (رام) و بهرام ، خدایان « پا » هستند (خدای جنبش و سفر و سلوک) ، و به هر کجا که پا بگذارند ، آنجا سبز و آفریده و شکفته میشود ، و جشن برپا میگردد ، اینست که « پیشرو + خجسته پی + مبارک پی + راهبر + راهگشا + پی خضر + همراه + راه خضر ... » از ویژگیهای آندوست . مهر که اصل عشقی باشد که انسان و کیهان از آن آفریده میشود ، ارکه یا بهروج الصنم یا شطرنج یا سراج القطرب یا سراج القطریل ، و در کردی « هه سن بگی » خوانده میشود . سراج القطرب یا سراج القطریل ، نامهای دیگری از همان « اصل بینش در تاریکی » است ، مانند گوهر شب فروز + گوهر شب چراغ + کرم شب تاب .

در برهان قاطع درباره « مهر گیاه » میآید که « با هر کس باشد محبوب القلوب خلق گردد » . « هر که بیخ آن را که به صورت انسان می باشد با خود دارد ، همه خلق براو مهربان باشد ، و او را همه دوست دارند » . این همان ویژگی کیومرث ، در آغاز شاهنامه است که بدون مهر به جهان (جانوران و سیامک) نمیتواند زندگی کند . رد پای گوهر شب افروز ، در دو اصطلاح « سراج القطرب و سراج القطریل » ، نیز مانده است . قطرب به معنای ۱- دیوان و پریان خرد + سبک و چست + جانوری که همه روز در تکاپو باشد و ساعتی

نیارآمد + حریف ادیسی گوید جانورکی که شب روشنی دهد همچون شعله
آتش + موش + غول نر + صرع زده + نوعی از مالیخولیا (که دیوانگی باشد و
بینش این خدا بوده است که همیشه با سرخوشی همراه است) . اینها خوشه
معانی این زرخدایند . شب افروزی و دیوانگی که لبریزدگی از خدا باشد ، و
تکاپوی همیشه در جستجو . موش نیز برای حساسیت گوشهایش مانند هدهد
نماد معرفت بود . چنانکه گل روز اردیبهشت (ارتا واهیش) که مرزنگوش یا
آذان الفار خوانده میشود ، عین الهد هد هم خوانده میشود . چراغ
قطرب ، نماد بینش این زرخداست . قطرب ، معرب « کتر + آبه » است ، و کتر
که نام نی باشد ، شیر و افشرد اش ، همان واژه « قطره » شده است . و کتره ،
مانند یاهو ، نامهای این زرخدا بوده اند که زشت ساخته شده اند . از معانی «
قطر » در عربی میتوان دید که همه ویژگیهای این زرخدایند . قطر ، به معنای
مس یا مس گداخته است . مس ، این همانی با زهره (رام) و بهرام دارد ، و بنا
بر سنگلاخ ، دوپیکر که همان بهروج الصنم باشد ، دو مسگر خوانده میشود .
قطران ، شیر درخت ابهل و ارز ، و مانند آنست . ابهل که سروکوهیست ، و
ارز که انار و سرو و صنوبر است ، همه این همانی با این زرخدا دارند .
همچنین قطر ، به عودی گفته میشود که از آن بخور میسازند . سیمرخ ، بر فراز
چنین درختی می نشیند ، و گذشته از این « عود = چوب خوشبو » ، همان «
نود » است ، که به معنا مادر است و در ترکی ، اوت و اودی شده است . از
اینگذشته ، سراج القطلب ، کرم شب تابست . سراج القطریل ، به معنای چراغ
+ قطر + ایل (آل = خدای زایمان) است . این دو واژه « سراج القطرب و
سراج القطریل » که نامهای همان « مهر گیاه = گل مهر » هستند ، هم روشنی به
داستان خضر میافکنند ، و هم ریشه داستان را آشکارتر میسازند . از این
همانی کاردوخ و همیشه بشکفته (دی و مهر) ، میتوان به آمیختگی هردو رسید

. یکی از این ترکیبات ، خضر خندان و خزَم است . خضر ، شیر و آبی (و
حقیقت و اندیشه و عشق و نظام و قانونی) است که به هرچه رسید ، آنرا
میشکوفاند و میگذارد .

ای ساقی روحانی پیش آر می جانی تو چشمه حیوانی ما جمله در استسقا
لب تشنه و سرگردان ما را مگذار ای جان
ساغر ، هله گردان کن ، بر باده جان افزا
آن باده جان افزا ، از دل ببرد غم را
چون سور و طرب سازد ، هرغصه و ماتم را
من نیم دهن خندم ، آخر چقدر خندم
او همچو درخت گل ، خنده است ز سر تا پا
ای آب حیات چون رسیدی شد آتش و خاک و باد ، خندان
ای جانک من ، چونی ؟ یک بوسه بچند ای جان ؟
یک تنگ شکر خواهیم ، زان شکر قند ای جان
ای جانک خندانم ، من خوی تو میدانم
تو خوی شکر داری ، بالله که بخند ای جان
تصویر خضر که پای خجسته اش را هر جا گذاشت ، میشکوفاند و میگذارد ، و
همزمان با این شکفتن و خندیدن ، دانش و بینش و اندیشه میآفریند ، در تصاویر
زمرد و زبرجد و پیروزه ، شکل به خود میگیرد . زمرد و زبرجد ، سنگهای
منسوب به او هستند . از اینجاست که زمرد و زبرجد ، بر اژدهای خشکی (بی
آبی = خشم و غضب و خونخواری و تعظیم و تهدید) چیره میشوند که نیاز به
بررسی گسترده ای دارد :

کان زمردیم ما ، آفت چشم اژدها
آنکه لدیغ غم بود حصه اوست را اسف

« فیروز » نام روز سوم خمرسه ، یعنی « بخش سوم از تخمیسست که گیتی از آن میروید ». در کردی ، « پیروزه » نام سیمرغ یا هماست . پس ، سبزی در تخم گیتی هست . اینست که خضر ، خرد کیهانی تروتازه است ، نه عقل خشک و ملول و سرد .

بید ، چو خشک و گل بود ، برگ ندارد و ثمر

جنبش کی کند سرش ، از دم و باد لاتخف

شکفتن که ویژگی بنیادی « گل همیشه بشکفته » با بُن کیهان و انسان است ، اساسا به معنای از هم گشودن + باز شدن + خندان + خندیدن گل + گشوده شدن غنچه است . شکفتن تخم ، به معنای ترکیدن آن ، مقارن برآمدن جوجه است . درست دیده میشود ، پس از این « اصل همیشه بشکفته » ، جوجه انسان ، از تخم ارکه کیهانی بیرون میآید و پرواز میکند .

می شکفتم ز طرب زآنکه چو گل بر لب جوی

بر سرم ، سایه آن سرو سهی بالا بود (حافظ)

چو آمد براو همه باز گفت رخ نامور ، همچو گل بر شکفت (فردوسی)

دویژگی ۱- خندان گشتن و شادان شدن و تبسم کردن و ۲- آشکار شدن و فاش ساختن که به مفاهیم روشنی و بینش میرسند ، از هم جدا ناپذیرند . اینست که خضر (زرخدا خرم) ، همانسان که اصل دانائیسست ، اصل شادی هم هست و دانائی او ، خنداننده و خنده او ، دانش است . این تصویر خضر خندان و خرمی که اصل بینش و دانش بوده است ، گوهر روان ایرانیان بوده است . از این رو غلبه الله بر ایران ، تش عظیمی در

روان ایرانی ، با خضر خرم و خندان و خرد شاد شکوفنده داشته است . با شناخت این مقدمات میتوان داستان خضر خرم و شاد را ، در الهی نامه عطار فهمید . ذات عرق ، بایستی در گذشته یکی از نیایشگاههای این زرخدا بوده باشد ، و خرمدینان ایرانی هنوز در آغاز ، که اعراب به ایران هجوم آورده بودند ، و در اعراب هنوز عقاید و افکاری می یافتند که بوی زرخدائی میداد ، می پنداشتند که الله ، همان خرم = فرخ = خیدر (در وای) = سیمرغ میباشد . اینست که با این پنداشت ، به زیارت مکه میروند . بویژه که واژه « حج » هم از همان « واژه » اج « برخاسته که برای ایرانیان بسیار آشنا بود و به همین علت عجم = اجم خوانده میشدند . چنین بر میآید که این گروه حج ، در ذات عرق ، بدین نیایشگاه خدای محبوب خود رفته اند ، و از یافتن نیایشگاه خرم = شاده = خدای آبکش و کاریز و سبز اندر سبز شاد گشته اند ، و اعراب مسلمان شده ، آنها را از دم « تیغ تعظیم » گذرانده اند ، چون این ایرانیان نمیدانستند که الله ، یاد از خدای دیگر را ، که خدای عشق است (نه خدای تعظیم) تحمل نمیکند . عطار این حکایت را به ابراهیم ادهم نسبت میدهد :

چنین گفتست ابراهیم ادهم که میرفتم به حج ، دلشاد و خرم

چو چشم من بذات العرق افتاد مرقع پوش دیدم مرده ، هفتاد

همه از گوش و بینی ، خون گشاده میان رنج و خواری ، جان بداده

چو لختی گرد ایشان در دویدم یکی را نیم مرده زنده دیدم

برفته جان و ، پیوندش بمانده شده عمر و ، دمی چندش بمانده

شدم آهسته پیش وی ، خبر جوی که چیست این حال ، آخر حال برگوی

زبان بگشاد و گفت ای ابراهیم بترس از دوستی ، کز تیغ تعظیم

بزاری حاجیان را کُشت بی باک بسان کافران روم در خاک

غزای او از آن با حاجیانست که با او جان اینها در میانست

بدان شیخا که ما بودیم هفتاد که مارا سوی کعبه عزم افتاد
 همه پیش از سفر با هم نشسته بخاموشی گزیدن ، عهد بسته
 دگر گفتیم يك ساعت در این راه نیندیشیم يك ذره جز الله
 به گیری ننگریم و جمع باشیم همه در استقامت ، شمع باشیم
 به آخر ، پای چون در ره نهادیم به ذات العرق ، با خضر اوفتادیم
 سلامی گفت ، خضر پاك ما را جوابی گشت از ما آشکارا
 همه از دیدن او شاد گشتیم به دل گفتیم ، ما آزاد گشتیم
 چو ما از خضر ، استقبال دیدیم
 از این نیکو سفر ، اقبال دیدیم
 به جان ما ، چو این خاطر در آمد ز پس در ، هاتفی آخر در آمد
 که هان ای کژ روان بی خور و خواب همه هم مدعی ، هم جمله کذاب
 شمارا نیست ، عهد و قول ، مقبول که غیر ما ، شمارا کرد مشغول
 چو از میثاق ما ، يك ذره گشتید
 ز بد عهدی ، به گیری ، غره گشتید
 شما را تا نریزم خون بزاری نخواهد بود روی صلح و یاری
 کنون این جمله را خون ریخت برخاک نمیدارد زخون عاشقان ، باک
 در آنروزگار هم ، آنچه اعراب از شریعت اسلام ، برای ایرانیان میگفتند ، در
 همین راستای « اسلامهای راستین امروزی » بوده است ، تا مردم ، با دیدن
 چهره الرحمان و الرحیم الله ، پیمان ایمان ببندند ، ولی پس از آنکه به حقیقت
 خشن و خونخوارانه اسلام پی میبردند ، به فکر بازگشت از اسلام میافتادند ، و
 آنگاه ، اعراب ، آنان را به نام ارتداد و بازگشت به کفر و شکستن میثاق و عهد ،
 بنا به قانون شرع ، از دم تیغ تعظیم میگذرانیدند . آنچه در این داستان برای ما
 اهمیت دارد ، همین شاد و « خوش شدن » و احساس آزاد شدن ، از دیدار این

زنخدا ، یا خضر خندان است ، که به قیمت جانشان تمام شده است . در معیار ،
 در باره خضر میآید که برای این خضر نامیده میشد که « لانه کان لایجلس علی
 خشبة یابسه و لا ارض بیضاء الا اخضرت و کان اسمه تالیا » بر چوب خشک یا
 زمین سفید نمی نشست مگر آنکه سبز میشد و نامش « تالیا » بوده است . این
 همان واژه « تال » ایرانیست که اصلش « تار » است که گفته شد ، نام خمسه
 مسترقه در کردی بوده است . در کردی ، تال به معانی ۱- هوای بارانی ۲-
 کمانچه و تار (ساز موسیقی) ۳- بخت (که همان بخ باشد ، از این واژه طالع
 ساخته شده است) . تاله نیز به معنای بخت و ارزن است (ارز و ارزه از نامهای
 این زنخداست) . تال ، از جمله ، دو پیاله کوچک باشد از برنج که که
 خنیاگران هندوستان به هنگام خوانندگی آنها را برهم زنند و به صدای آن
 اصول نگاه دارند و رقص کنند . و نام درختی است که در هندوستان
 شبیه درخت خرما که آنرا درخت ابوجهل (جهل = جل = جال ، از نامهای
 سیمرغند) نیز گویند و برهمنان کتابهای خود را از برگ آن درخت سازند
 و با نوعی از قلم فولادی بر برگ آن درخت چیزی نویسند و آبی از آن درخت
 حاصل کنند که مانند شراب ، نشأ ه دهد . تال در فارسی به معنای
 آبگیر و قلاب و استخر و برکه بزرگ است . همچنین تال ، درخت « دار
 دوست » است . و درگیلکی ، نیلوفر وحشی + و یار است . در ترکی ، تالا ، به
 سبزه میگویند (سنگلاخ) . همچنین در ترکی تال ، نام درخت بید است
 که همان بهرامه (خرم) است . و در ترکی ، تاله ، چو بهای تیزیست که از
 نی و چوب و امثال آن شکسته جدا شود . و بالاخره پیشوند واژه های طالقان
 و طالیقون ، همین « تال » است . در تحفه ، در باره طالیقون میآید که « بفارسی
 هفت جوش گویند و صفر عربی ، و روی بلغت فارسی ، عبارت از اوست ، چه
 در بعضی معادن ، مس ، بدون گداز بهم میرسد و خود روست ، لهذا بفارسی

، روی نامیده اند و آن مسی است زرد ذهبی .. واز تافتن آتش و کوفتن مطرقه سیاه نمیشود ... و آنرا نحاس صینی نامند « بدین ترتیب ، طالیقون ، مس است ، و مس ، تعلق به زهره و بهرام (بهروج الصنم) دارد . نحاس صینی هم ، نحاس منسوب به سیمرغست ، چون سینی و چین همه به نام سنا = سین بر میگرددند . از همین معانی تال ، تالیا که نام خضر بوده است ، میتوان بخوبی شناخت که کسی جز همان سیمرغ فراز درخت بسیار تخمه در دریای وروش ، یا لنبک آبکش ، یا فرهنگ وکاریز و چشمه و اشه = عرق = شیره = زد = می (میاه) نیست .

چنانچه از این بررسی دیده شد ، دی (روز پانزدهم) که خرم باشد ، همان مهر است که « گل همیشه بشکفته » یا ارکه و اصل و بُن خندان انسان و جهانست . بُن انسان در کمان (کثوت = فرهنگ = کبد) خضر = مهر ، قرار دارد ، و از این تصویر آفرینش است که ، « نگین با گلِ مهر » باهم ، معنائی بسیار مهم داشت ، و در دو داستان شاهنامه ، این موضوع پیش آمده است که جداگانه بررسی خواهد شد . داستان این زنخدا و رابطه انسان با دانش در این فرهنگ ، بکلی برضد ادیان نوری بود ، که دانش ، از آن برگزیدگان الله میشود ، و سایر مردم از این دانش به کلی محرومند . طبعاً آنچه این برگزیدگان (مصطفایان) میگویند و میکنند ، برای مردم نامعقول مینماید . و مردمان ، حکمت کارها و پیش آمدها و گفته ها و دانش هارا که دلپسندشان نیست نمیفهمند ، از اینرو ناشکیبا هستند و اعتراض میکنند و اگر شکیبائی داشته باشند ، در پایان کار ، پس از زندگی ، پس از مرور سده ها و هزاره ها ، پس از تحمل عذاب و شکنجه و تهدید ، حکمت آنرا خواهند فهمید . حکمت ، مقوله ایست که با پیدایش تصویر « خدای پشندان ، که پیشاپیش از همه چیز آگاه است » و « انسان پَسدان » که فقط « پس از آزمایش

« به معرفت دست می یابد ، پیدایش می یابد . بیش از راه جستجو و آزمودن ، ارزش و اعتبار خود را از دست میدهد . در تورات و عهد جدید و قرآن ، هرچه گفته شده است ، ولو انسانها را دچار شکنجه و عذاب و درد و کراهت کند ، چون تجلی « همه دانی یهوه و پدر آسمانی و الله » است ، باید پذیرفت ، و اعتناء به « دانش خود از راه تجربیات » نکرد ، تا حکمت مختوم و راز مکنون وحی ، پدیدار شود .

ولی خرم = خضر = خبذر که خدای ایران بود ، درست « پس دان » ، یا اصل جستجو و آزمایش ، و سیر در هفتخوان بود ، و « حکمت » برای او ، برضد اندیشه درد بود . درد در ایران ، کارِ اصل آزار ، اهریمن بود ، نه کار خدا . دانش خدا هم نباید درد و عذاب و شکنجه بیافریند . اینست که این داستان خضر ، برای گنجاندن در چهارچوبه ادیان نوری ، که با الله و یهوه « همه دان و پیشدان » کار دارند ، دستکاری و مسخ ساخته شد و محمد چنین روایتی را از خضر شنیده بود ، که جزو قرآن ساخت (سوره الکهف) و داستانست که ماهیت کل اسلام را روشن میسازد ، چون همین « حکمت » در این داستانست که ، چهارچوبه « حکومت و دین و عقل » در جامعه اسلامی میباشد . و فرهنگ ایران ، چنانچه از بررسی گذشته معلوم گردید ، برضد حکمت ، و پیایندهایش هست ، چه حکمت یهوه باشد ، چه حکمت پدر آسمانی باشد ، چه حکمت الله باشد ، و چه حکمت اهورامزداى موبدان زرتشتی . پدیده « حکمت » ، جایی در فرهنگ ایران ندارد ، و فرهنگ ایران ، نیازی به آن ندارد .